

سوژه و صورت منطقی در تراکتاتوس

حامد زمانی پژوه *

چکیده

ویتگنشتاین متقدم، با گره زدن زبان به ضرورت، معنا را از ایده های ذهنی صرف جدا می کند. به نظر او زبان ساختاری منطقی دارد که روگرفتی از ضرورت های موجود در عالم است. او برای تبیین ضرورت های موجود در عالم، تعریف خاصی از مفهوم شیء ارائه می دهد. به ازای هر شیء، نشانه ای را در زبان ممکن، واجد معنا می داند و روابط بین اشیا را حاصل بالفعل شدن امکان های ترکیبی خاص هر شی می انگارد. در نظر او ساختار منطقی زبان، برآمده از چارچوب عالم است و زبان تنها در صورتی معنادار است که تصویرگر این عالم باشد. ویتگنشتاین بدون آن که از مفاهیم حرفی به میان بیاورد، خود چگونگی ممکن بودن زبان را مورد بررسی قرار می دهد و به عنوان پاسخ، صورت منطقی را مطرح می کند. در طراحی او از زبان، سوژه جایگاه معنابخشی خود را از دست می دهد و اشیای عالم و امکان های ترکیبی آن ها عهده دار معنا می شوند.

کلیدواژه ها: صورت منطقی، سوژه، شیء، معنا، تراکتاتوس، ویتگنشتاین متقدم

1. مقدمه

در آغاز فلسفه ی تحلیلی، فرگه و ویتگنشتاین هر دو تلاش کردند تفسیر ایدئالیستی از معانی، مبتنی بر وابستگی به ایده های ذهنی را با ارائه ی ساختاری کنار زده و معنا را با امر عینی گره بزنند. فرگه زبان را به نحو ضروری عهده دار مفاهیم می دانست و به همین دلیل بر این باور بود که معانی بایستی در شکل سومی از هستی عینیت داشته باشند تا مفاهیم

* کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه شهید بهشتی zaman7h@gmail.com

تاریخ دریافت: 93/10/6، تاریخ پذیرش: 95/10/27

امکان پذیر باشد. او علاوه بر نشانه و مصداق، انگاره‌ی مفهوم را طرح کرد و کوشید تا آن را از تصورات فردی که وابسته به سلايق شخصی هر انسانی است متمایز کند. هر مفهوم فرگه‌ای می‌تواند به چند تصور متمایز مربوط باشد. همه‌ی انسان‌ها از مخزن مشترک مفاهیم که نسل به نسل بین آن‌ها انتقالی یابد بهره‌مند هستند (فرگه، 1390:18). او تلاش می‌کند تا با طرح مسئله‌ی ستاره صبحگاهی و ستاره‌ی شبانگاهی و بررسی امکان جایگزینی آن‌ها در گزاره‌ها، نشان دهد که بایستی مفهوم گزاره از ارزش صدق آن جدا باشد. این تلاش فرگه برای تبیین انگاره‌ای مستقل از سوژه، به خاطر موضعی بود که او در برابر ذهنی گرایان نوزدهم داشت.

ویتگنشتاین نیز مانند فرگه در تلاش است وابستگی معنا به سوژه را کنار بزند، اما بر خلاف فرگه فلسفه‌ورزی خود را در مورد زبان، با پذیرش زبان روزمره آغاز نکرده بلکه تلاش می‌کند زبان را به نحوی که ممکن است بیابد. او برای این کار در ابتدا معنایی متمایز از شی‌ارائه می‌کند. زبان را در صورتی معنادار می‌داند که از جملات حاصل از ترکیب اسامی اشیا تشکیل شده باشند و نحوه‌ی ترکیب اسامی را نیز تابع صورت منطقی موجود در عالم می‌داند. در این مقاله‌پس از بررسی نیاز زبان به شی برای معناداری، علت طرح انگاره‌ی صورت منطقی را بیان می‌کنیم. سپس به این مسئله می‌پردازیم که طرح صورت منطقی در عالم چگونه منجر به حذف سوژه به عنوان معیار معناداری زبان می‌شود. تلاش اصلی این متن، نشان دادن ارتباط هستی‌شناسی تراکتاتوس از طریق صورت منطقی با حذف سوژه از عالم است.

2. شی

چرا به شی نیاز داریم؟ تراکتاتوس لغت "شی" را هم معنی برای "چیز" و "موجود" به کار می‌برد (Johnston, 2009:1). نیاز به شی یک نیاز کاملاً منطقی است و راه فراری از آن نیست. اشیا، جوهر جهان را تشکیل می‌دهند؛ به این دلیل نمی‌توانند مرکب باشند زیرا در غیر این صورت بنیادین بودن خود را از دست می‌دهند و وابسته به اشیا دیگری می‌شوند. اگر جهان هیچ جوهری نداشته باشد، آنگاه معناداری هر گزاره وابسته به معناداری گزاره‌های دیگر می‌بود و این به نحو بی‌پایان ادامه داشت (Wittgenstein, 2001:7). در تحلیل گزاره‌ها ما آن‌ها را به ترکیبی منطقی از گزاره‌های ابتدایی تحلیل می‌کنیم و گزاره‌های ابتدایی را حاصل کنار هم نشینی اسامی‌ای می‌دانیم که نشانه‌ی اشیا هستند. حال

فرض کنیم که هیچ شی پایه ای در جهان نداشتیم. در این صورت مجبور بودیم پس از تحلیل هر گزاره به کنار هم نشینی اسامی، این را فرض کنیم که این گزاره، امکان تحلیل بیشتری نیز دارد و لذا نمی تواند به طور مستقیم با واقعیت مقایسه شود. این فرض باعث می شود که نتوانیم معنایی برای گزاره فرض نماییم زیرا معناداری هر گزاره در امکان قیاس آن با واقعیت یا همان اوضاع امور نهفته است. اگر اشیا را نپذیریم، هیچ ارتباطی بین گزاره ها و ارجاعات فراگزاره ای آن ها نخواهد بود و آن ها بی معنا خواهند شد. با نپذیرفتن امور بسیط، معناداری گزاره ها را رد کرده ایم. (Weinberg, 1966:4). بر این اساس همان طور که ویتگنشتاین در یادداشت ها گفته است:

«نیاز به چیزهای بسیط نیاز به تعریف معنا است.» (Wittgenstein, 1969:63) اگر هر شی سه بعدی از بی نهایت نقطه تشکیل می شود، آن گاه این واضح است که وقتی از آن شی سخن می گوئیم نمی توانیم همه ی این نقطه ها را با اسم مورد اشاره قرار دهیم و در کنار آن به نظر نمی رسد که چیزی بتواند تقسیم پذیری تا بی نهایت هر شی دارای بُعد را متوقف کند. این ما را مجبور می کند که در زبان، وجود برخی تقسیم ناپذیرهای بسیط را فرض کنیم. ما حس می کنیم که جهان باید از عناصر تشکیل شده باشد (ibid:62). به طور قطع ما وجود اشیا بسیط را از مشاهده ی اشیا بسیط منفرد نتیجه نمی گیریم بلکه آن ها را با روندی تحلیلی می شناسیم. با وجود این که ما هیچ آشنایی با اشیا بسیط نداریم اما اشیا مرکب را با مشاهده می شناسیم و می فهمیم که در نهایت باید از چیزهای بسیط تشکیل شده باشند. (ibid:50) با وجود این که ویتگنشتاین هیچ مثالی از امور بسیط مورد اشاره اش ارائه نمی کند اما آن ها را اموری قابل نامگذاری می داند که می توان در زبان، نشانه جایگزینشان کرد. (ibid:51) به نظر او اسامی این اشیا را بی واسطه در می یابیم چون نیازی نیست که برای درک آن ها به اسم هایی که باز هم ساده ترند روی آوریم. (Wittgenstein, 2001:9)

1.2 روابط اشیا

اشیا در ترکیب با یکدیگر قرار می گیرند و اوضاع اموری را شکل می دهند که با استفاده از جملات، توصیفشان می کنیم. اما رابطه ی اشیا در اوضاع امور چگونه است؟ آیا خود رابطه ی هر دو شی را هم می توان شی ای دیگر نامید؟ در عبارت 2.03 تراکتاتوس آمده است:

«در وضع امور، اشیا مثل اجزای زنجیر با یکدیگر متصل در هم (چفت) می شوند.»

در توضیحی که ویتگنشتاین بر ترجمه‌ی انگلیسی‌ی اگدن از عبارت 2.03 نوشت، آمده است:

در این جا به جای عبارت "متصل بر هم" باید عبارت "متصل درهم" باشد همان طور که اتصالات یک زنجیر این گونه اند. معنای آن این است که چیز سومی وجود ندارد که اتصالات را به هم متصل کند اما خود اتصالات با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند. پس اگر در این جا "در" انگلیسی است لطفاً آن را قرار بده. اگر می شد که آن ها را بر هم متصل کرد آن وقت می شد آن را بر هم، نیز چسباند¹ (Caruthers, 1989: 121).

به نظر می آید تاکید ویتگنشتاین بر این است که برای اتصال دو شی به هم، چیز سومی که متمایز از آن دو شی باشد وجود ندارد. اشیا صرفاً با هم ترکیب می شوند تا یک بوده (fact) را شکل دهند و این ترکیب، ذاتی اشیا است. یعنی اشیا در حقیقت "متصل در هم" می شوند. (Weinberg, 1966:7) خاصیت مادی هر یک از دو شی در یک رابطه، تنها در رابطه‌ی آن ها با یکدیگر بروز می یابد. به نظر ویتگنشتاین نمی توان رابطه را هم شی دانست. بنابراین روابط به ساختار منتقل می شوند. اما آیا می توان این مسئله را به روابطی یک طرفه، مثل کیفیات اشیا هم بسط داد؟ پاسخ خیر است. زیرا رابطه‌ی چفت شدن بر هم یک رابطه‌ی چند طرفه است و نه فقط یک طرفه، پس کیفیات یک شی را نمی توان حاصل روابطی یک طرفه دانست. (Keyt, 1964:8) به این معنی که مثلاً قرمز کتاب را امری عرضی برای کتاب بدانیم و به خاطر جمله بندی های زبان روزمره که می گوئیم "کتاب قرمز است" و نمی گوئیم "قرمز کتاب است" خیال کنیم رابطه‌ی رنگ قرمز و کتاب تنها از سمت کتاب با رنگ قرمز برقرار شده است. ویتگنشتاین در این جا صورت های معمول تحلیل گزاره ای را به چالش کشیده است. اگر کمی در خود این پرسش که «آیا در جمله‌ی "کتاب روی میز است"، "روی... بودن" رابطه است؟» دقت کنیم؛ متوجه می شویم که در این سوال باز هم یک پیش فرض وجود دارد و آن صورت گزاره ای است که ما به این گزاره تحمیل می کنیم. یعنی می پنداریم که بایستی رابطه ای باشد که این دو شی را توصیف نماید. در حالی که اگر با توجه به نظریه‌ی تصویری به این گزاره نگاه کنیم در خواهیم یافت که کل گزاره‌ی "کتاب روی میز است" در واقع تصویری از یک وضع امور است و این گزاره به عنوان یک کل باید در تحلیل منطقی وارد شود، نه آن که ابتدا آن چه را که با فهم عادی، به عنوان اشیا پذیرفته ایم از آن جدا نماییم و سپس از چهبودن باقی آن پرسش کنیم. در واقع پیش از تحلیل منطقی گزاره ها به گزاره های ابتدایی، باید متوجه

باشیم، ویتگنشتاین اینکه اشیا شامل روابط بشوند یا نشوند را به صورت "بازی صرف با کلمات" می بیند. (Johnston, 2009:8) به این معنی که نمی توان پیش از رسیدن به گزاره های ابتدایی راجع به رابطه ها و تمایز آن ها از اشیا قضاوت کرد و این دو به نحو نامعینی در هم گره خورده اند تا زمانی که به تحلیل کامل گزاره ها برسیم و بتوانیم اشیای بسیط را در اوضاع امور معین کنیم.

2.2 خواص شی

به نظر ویتگنشتاین شی دارای خواص بیرونی و درونی است. این خواص چیزهایی مثل رنگ یا امور بالعرض نیستند بلکه منظور ویتگنشتاین از خواص شی، اموری است که مرتبط با نحوه ی پیکربندی اشیا در اوضاع امور می باشد. برای شناخت کامل یک شی کافی است تمام خواص درونی آن را بشناسیم. (Wittgenstein, 2001:6) هر رابطه ی معینی که هر شی با شی ای دیگر برقرار می کند یک خاصیت بیرونی (مادی) آن شی است و داشتن امکان برقراری رابطه ای معین، خاصیت درونی (صوری) آن شی است. در واقع خواص مادی توسط پیکربندی اشیا در یک اوضاع امور شکل می گیرند. (ibid:8) و امکان های رخداد آن شی در آن اوضاع امور حاکی از خواص صوری آن شی هستند. (ibid:6) به نظر ویتگنشتاین آگاهی ما به خواص درونی شی دقیقا به محض فهم خود شی رخ می دهد و اینگونه نیست که یک شی را بشناسیم و بعد متوجه یک خاصیت درونی آن شی که همان امکان ترکیبی آن شی با دیگر اشیا است، بشویم. (ibid:6) این که یک درب یا باز است و یا بسته و حالت دیگری برای آن ممکن نیست امری تجربی نیست. ما پس از آن که کاربرد درب را فهمیدیم به نحو منطقی به امکان هایی که حول آن قرار دارند پی می بریم. نحوه ی درک این امکان ها با آنچه ما تجربه می نامیم متفاوت است. به این معنی که ما ابتدا بسته بودن درب و سپس باز بودن درب را نمی بینیم و پس از آن نتیجه بگیریم که درب یا می تواند باز باشد و یا بسته. همین طور درباره ی نسبت درب با چارچوبش به غیر از دو حالت ذکر شده، ما حالت سوم را با این فرض که هنوز تجربه نکرده ایم اما ممکن است در آینده پیش بیاید، در ذهنمان رزرو نمی کنیم. ما به این نحو با اشیای عالم و امکان های ترکیبی آن ها روبرو نمی شویم، بلکه به محض آن که با مفهوم درب آشنا می شویم تنها دو حالت ممکن پیرامون آن یعنی باز یا بسته بودن را درک می کنیم.

3. منطق

آگاهی ما از استدلال چگونه است؟ آیا ما پس از آن که با استدلالی روبرو شدیم و در آن دقت کردیم و گزاره های آن را خواندیم برای ما کشفی رخ می دهد و سپس درستی استدلال را تایید می کنیم و در نتیجه بر اطلاعات پیشینمان از این که چگونه ممکن است یک استدلال درست باشد افزوده می شود؟ اگر ما از قبل ندانیم استدلال چیست هرگز نمی توانیم منطق صوری را بفهمیم. به عبارت دیگر ما تنها بدین جهت که از قبل می دانیم چه استدلالی معتبر است، می توانیم به بسط یک حساب صوری بپردازیم.

برای محدود بودن عالم ما توسط منطق می توان مثال های بسیاری زد. ما نباید تمام آن چه که از عالم درک می کنیم را به تجربه واگذار نماییم. تجربه ی ما در محدوده ای که ضرورت عالم تعیین می کند، می تواند رخ دهد. این ضرورت حاکم بر عالم من است که آن چه را ممکن می پندارم، ممکن می کند. گزاره ی "نقطه ی الف قرمز است"، گزاره ی "نقطه ی الف آبی است" را طرد می کند اما تضادی با گزاره ی "نقطه ی الف گرم است" ایجاد نمی کند در حالی که قرمز، آبی و گرم هر سه عباراتی هستند که گزاره ی "نقطه ی الف ... است" را اشباع می کنند. آیا طرد و عدم طرد این گزاره ها توسط یکدیگر امری وابسته به تجربه و یا قابل تغییر است؟ این مسئله ای تجربی نیست بلکه به طور مشخص مربوط به ضرورتی واقع در عالم است که در گزاره های ما منعکس می شود. نمی توان منطق را امری متفاوت از چارچوب عالمی که می فهمیم تعریف نماییم. عالم، آن طور که در نظر ما است انتخابی از همین امکان هاست. زبان هم به عنوان تصویر عالم این چنین است. نمی توانیم زبانی بیافرینیم که به این معنا متفاوت از عالم ما باشد که امکان های حاکم بر آن را رعایت نکند. به نظر ویتگنشتاین منطق زبان متعارف -همین طور که هست- هیچ غیبی ندارد و کامل است. زیرا به جهت معناداری نمی تواند روگرفتی از منطق موجود در عالم نباشد. به همین جهت هیچ زبانی نمی تواند به طور ناقص یا تا اندازه ای منطقی باشد. (ماونس 1388: 26)

1.3 صورت

«صورت، امکان ساختار است.» (Wittgenstein, 2001:9)

صورت جهان -یعنی کلیت اشیا- محدوده ای را که ساختارهای اوضاع امور اتمی میتوانند داشته باشند معین می کند. نحوه ی امکان ترکیب اشیا همان صورت حاکم بر

بوده است. برای فهم بهتر صورت، به احتمال حاکم بر اوضاع امور باید توجه کرد. همه ی احتمال های مطرح برای هر اوضاع امور، نشان از آگاهی ما به صورت حاکم بر اوضاع امور یا امکان هایی که آن اوضاع امور در آن ها قرار می گیرد است. برای مثال اگر کیسه ای داشته باشیم که بدانیم به تعداد مساوی در آن توپ سیاه و سفید قرار دارد و اگر تعداد کل توپ ها را نیز بدانیم، بعد از آن که به اندازه ی نصف تعداد توپ ها، توپ سیاه بیرون کشیدیم، مطمئن می شویم که هر تویی پس از این از گلدان بیرون بیاید سفید خواهد بود. ما از قوانین حاکم بر طبیعت با همین دقت آگاه هستیم. (Wittgenstein, 1969: 28) این اطمینانی که ما به نحو ضروری نسبت به این اوضاع از امور داریم، حاصل تجربه نیست، بلکه به نحو منطقی، حاصل آمده است. این که ما می توانیم از احتمال استفاده کنیم؛ یعنی به چیزی از اوضاع امور آگاه هستیم که تمامی امکان های آن را برای ما روشن می کند. اگر دانش ما از بوده کامل نباشد اما چیزی راجع به صورتش بدانیم از احتمال استفاده می کنیم. در این حالت می توانیم احتمال های حاکم بر آن بوده را پیش بینی کنیم. صورت اوضاع امور همین دانش نسبت به امکان های منطقی ای اوضاع امور است.

2.3 صورت و منطق

هم اسامی و هم اشیا باید امکان های ترکیبی مشابهی داشته باشند. هر ترکیبی از اسامی که معنا می دهد مربوط به یک ترکیب ممکن اشیا است و همین طور برعکس. پس می توان گفت با وجود این که در چارچوب فرگه ای، عبارت "هفت سنگین تر از پنج است" خوش ترکیب است (دو اسم خاص با یک عبارت ربطی ترکیب شده) اما در چارچوب ویتگنشتاینی، بد ترکیب است. زیرا صورت موجود در این عبارت، صورت ممکن از واقعیت نیست. ضرورت حاکم بر عالم که پیش از این بیان کردیم و هر ممکنی را در چارچوب آن قرار دادیم باید در تصویر هم منعکس شود تا تصویر، یک تصویر از اوضاع امور باشد.

آنچه که یک تصویر با هر صورتی، باید با واقعیت به طور مشترک داشته باشد تا بتواند آن را به نحو درست یا نادرست نمایش دهد صورت منطقی آن است. صورت واقعیت (Wittgenstein, 2001: 11).

«یک تصویر یک صورت تصویری - منطقی مشترک با آنچه نمایش می دهد دارد.»

(ibid:11)

بنابراین هر تصویر از آن جهتی که تصویر است باید تصویری منطقی از واقعیت باشد در غیر این صورت دیگر یک تصویر نداریم بلکه با امری مهمل مواجهیم که صورت منطقی واقعیت را رعایت نکرده است. برای مثال در مورد عبارت "هفت سنگین تر از پنج است" نمی توانیم ادعا کنیم که این عبارت، تصویری از واقعیت می سازد که منطقی نیست و در نتیجه صورت منطقی ندارد. زیرا این عبارت، اساساً هیچ تصویری از واقعیت نمی سازد. هر تصویری از واقعیت، الزاماً تصویری منطقی است. تصاویر غیر منطقی را نباید با تصاویر تخیلی از عالم اشتباه بگیریم. هیچ گاه نمی توان تصویری از واقعیت ارائه داد که منطقی نباشد. مثال های تخیلی مانند "زرافه مشق شب می نوشت" به این جهت که یک امکان را در واقعیت مشخص می کند، گزاره ای منطقی است و می تواند تصویری از واقعیت باشد. خرق عادت، تضادی با منطقی بودن گزاره ی ارائه شده ی قابل تصور ندارد.

3.3 اندیشه و منطق

آیا می توانیم اندیشه ای غیر منطقی در ذهن داشته باشیم؟ مثلاً به این بیانیشیم که یک نقطه، هم سیاه باشد و هم قرمز؟ مسئله این است که اندیشه هرگز صرف کنار هم قرار گرفتن کلمات نیست و به همین جهت اگر تمام تلاش خود را هم بکنیم نمی توانیم نقطه ای را تصور کنیم که هم سیاه باشد هم قرمز. این به دلیل نداشتن چنین تجربه ای نیست بلکه امکان این تصور ضرورتاً ممتنع است. امکان های ترکیبی اشیا نمی توانند همراه آن ها نباشند، ذاتی آنها هستند، بنابراین هیچگاه نمی توان ترکیبی غیر منطقی از آن ها به دست داد. اندیشیدن به شی ای که ذاتی خود را ندارد در واقع اندیشیدن به آن شی نیست.

به نظر ویتگنشتاین یک اندیشه صرفاً یک تصویر منطقی از بوده ها است. (ibid:12) و قابل اندیشه بودن یک وضع امور تنها به این معناست که ما بتوانیم آن را برای خودمان تصویر کنیم. (ibid:12) اگر نقطه ای در یک لحظه دارای دو رنگ متفاوت باشد نمی توانیم بگوییم و یا تصویر کنیم که اوضاع امور (state of affairs) چگونه خواهد بود. در این حالت به امری غیر منطقی اشاره کرده ایم، یعنی به آن چه که ذات یک شی هست، ولی نیست. منطقی آن چیزی است که بین دو حالت بودن و نبودن، تنها بتواند در یک حالت قرار گیرد. امکان، دقیقاً از خود واقعیت بیرون می آید نه آن که ما چیزی را بر واقعیت اضافه کرده باشیم. این امکان های ترکیبی خود اشیا هستند که تصاویر ساخته شده توسط ما از واقعیت را منطقی و معنادار یا غیر منطقی و بی معنا می کنند.

«حقیقت این است که ما نمی توانیم بگوییم جهان غیر منطقی چگونه است.» (ibid:12)

بازنمایی چیزی که غیر منطقی است در زبان به همان اندازه غیر ممکن است که در هندسه بازنمایی یک شکل با مختصاتی که با قوانین فضا در تضاد است یا دادن مختصات یک نقطه که وجود ندارد (ibid:13).

در نظر ویتگنشتاین اندیشه همواره منطقی است و نمی تواند از حوزه ی معنا خارج شود. امور بی معنایی که ما با اندیشه خلط می کنیم حاصل گرفتاری های زبان است و رفع این گرفتاری ها ما را از توهم اندیشه کردن نااندیشیدنی ها رها می کند. در نظر او خود اندیشیدن یک نوع زبان است. اندیشه هم یک تصویر منطقی از گزاره است و بنابراین فقط یک نوع گزاره است. (Wittgenstein, 1969: 82) یعنی اندیشه، چیزی فراتر از آن چه که یک نشانه-گزاره ی معنادار بیان می کند نیست. گزاره و اندیشه دو کلمه هستند برای اشاره به یک امر واحد.

4. صورت منطقی

یک چهره را می توان با خطوطی ساده نمایش داد و در این نمایش هر کدام از جزئیات، در تصویر یک چهره بودن آن تصویر، نقش بسیار مهمی دارند. لذا تناسب و ترتیب خطوط است که چهره را برای ما تصویر می کند. اگر نسبت ها بین خطوط رعایت نشود، چهره ای تصویر نخواهد شد و یا با یک تصویر دیگر و یا با یک چیز که تصویر نیست روبرو خواهیم بود.



یک گزاره نیز تصویری است که به نحو صحیح یا غلط، واقعیت را مدل می کند. اگر این کار را صحیح انجام دهد صادق است و اگر آن کار را غلط انجام دهد، بسته به آن که تصویری منطقی هست یا نه یا کاذب است یا بی معنا. گزاره با خاصیت رابطه ی بین عناصرش، رابطه ی بین عناصر یک موقعیت را بازنمایی می کند. چنین تصویری دو

خصوصیت اصلی دارد. اول یک روش پیش افکنی (projection) که اجزای یک مدل را با اجزای موقعیتی که بازنمایی می کند متصل می نماید. دوم وجوه ساختاری ای که باید با واقعیت مشترک باشند تا موقعیت نشان داده شود. ویتگنشتاین به این ساختار مشارکتی، صورت یک تصویر یا صورت منطقی می گوید. تصویر باید تعداد منطقی-ریاضی مانند موقعیت داشته باشد یعنی 1. باید تعداد عناصرش با تعداد عناصر اشیا برابر باشد. 2. این عناصر باید امکان های ترکیبی مشابهی با اشیایی که نشان می دهند داشته باشند. گزاره های زبان نیز برای آن که معنادار باشند باید صورت منطقی مشترکی با وضع اموری که تصویر می کنند داشته باشند. ویتگنشتاین صورت منطقی را برای تعریف چگونگی امکان معناداری و زبان به کار می بندد و با بسط مفهوم منطقی بودن به تمام عالم، صورت منطقی را از استفاده ی پیشین اش در حکم و منطق و اعتبار استدلال جدا می کند و در کل تصاویر-هر آن چه که بتواند معنا داشته باشد- استفاده می کند. منطق برای او پژوهشی در معنا به طور کلی و مطالعه ی وجوه ضروری زبان است. پس منطق، معناداری را نیز فرا می گیرد.

(Maury, 1983: 1)

1.4 صورت منطقی و صورت دستور زبانی

منظور از دستور زبان، قوانینی است که به ما می گویند تنها در کدام ارتباطات یک کلمه معنا می دهد و این یعنی حذف ساختارهای مهم. همان طوری که می دانیم دستور زبان معمولی برای این هدف کافی نیست. زیرا در همه ی موارد از ساخت شبه گزاره های مهم جلوگیری نمی کند. ساختارهایی مثل "قرمز بالاتر از سبز است" یا "در واقع این یک درخود بودن است که باید بتواند به یک برای خود بودن تبدیل شود" (Wittgenstein, 1929:1) همگی گزاره هایی مهم هستند که دستور زبان اجازه ی ساخت آن ها را می دهد اما نمی توان معنایی برای آن ها در نظر گرفت. راسل نشان داد صورت منطقی ظاهری یک گزاره لزوما صورت واقعی اش نیست. (Wittgenstein, 2001:23) ویتگنشتاین، تمایز راسل، میان صورت منطقی و نحوی را پذیرفت. شکل منطقی یک گزاره، آن چیزی نیست که روی صفحه کاغذ ظاهر می شود. از متن روی صفحه، حداکثر می توان شکل دستوری را دریافت. اما همان طور که ویتگنشتاین در رساله ی خود تاکید می نماید؛ شکل دستوری، غالبا ما را در رسیدن به شکل منطقی گمراه می کند. زبان روزمره قسمتی از ساز اندام بشری است و به اندازه ی همان پیچیده است. برای آدمیان ممکن نیست که منطق زبان

را بی میانجی استخراج کنند. زبان به اندیشه لباس مبدل می پوشاند. از صورت بیرونی لباس نمی توان صورت درونی آن را نتیجه گرفت چون صورت بیرونی برای آشکار ساختن صورت بدن ساخته نشده است بلکه برای هدف دیگری است. قراردادهای ضمنی که زبان هرروزه به آن وابسته است به شدت پیچیده اند. (ibid:22) به نظر ویتگنشتاین ماهیت زبان (یعنی دستور زبان منطقی) تصویری از ماهیت جهان است و فلسفه به عنوان متولی دستور زبان می تواند ماهیت جهان را به دست آورد. (Cook,1994:48)

2.4 صورت منطقی، قرارداد و واقعیت

پس از بیان مقدمات لازم راجع به نگاه ویتگنشتاین به زبان، جهان و همین طور تبیین صورت منطقی، می توان سخن را به نقطه ی اصلی رساند و به سراغ نظر ویتگنشتاین متقدم درباره ی سوژه رفت. همبستگی یک نشانه با یک شی، فقط در صورتی تحقق می یابد که آن نشانه در بافت یک گزاره به کار رود. رابطه آن نشانه با سایر نشانه ها مبتنی بر ساختار منطقی برآمده از عالم است که آن را به صورت یک اسم در می آورد و بدان معنی می دهد. به علاوه ساختار منطقی یا شکل یک گزاره به هیچ وجه مبتنی بر قرارداد نیست. گزاره، زمانی صورت منطقی دارد که صورت منطقی عالم را منعکس نماید.

وقتی معنی یک نشانه را با قاعده ای تثبیت کردیم آن وقت دیگر نحوه استعمال آن به دلخواه ما نیست. مثلاً استعمال واژه «است» فقط بدین معنی مبتنی بر قرارداد است که به هر حال این واژه باید مطابق قاعده ای به کار رود. (ماونس، 1388: 43) اما معنای این واژه دارای قواعدی است که حاصل از بوده های عالم است این قواعد تابع قرارداد و کاربرد ما نیستند. اگر به کشوری که روی سطح یک کره علامت گذاری شده است توجه کنیم، واضح است که صرفاً شکل خودش را تعریف نمی کند بلکه شکل بقیه ی کشورها را نیز تعیین می کند. یک گزاره باید با شکل چنین کشوری قیاس شود و نفی آن با شکل باقیکشورها. (Anscombe,2001:75) ما به دلخواه نمی توانیم روی کره شکل بقیه ی کشورهای در همسایگی این کشور را تغییر دهیم و باز هم انتظار داشته باشیم که مرزها و شکل کشور مورد نظرمان ثابت بماند. ضرورتی که حاکم بر کنارهم نشینی اشکال است قراردادهای دلخواه ما را ناممکن می سازد.

به طور خلاصه می توان گفت نمی توانیم هر قاعده ای را می خواهیم، برای استعمال کلمات اختیار کنیم. تنها می توانیم قواعدی که بازتاب ساختار منطقی عالم اند به کار ببریم.

بدین جهت وقتی معنی واژه ای را تثبیت کردیم، از آن پس، کاربرد درست آن واژه را منطقی تعیین می کند، نه قرار داد. یک نشانه فقط در صورتی با معنی می شود که مطابق قاعده ای که بازتاب صورت منطقی عالم است به کار رود. یعنی اساساً این صورت منطقی است که به آن نشانه معنی می دهد. ما تنها کاری که می توانیم بکنیم این است که نشانه ای را به نحوی منطقی به کار ببریم.

به نظر ویتگنشتاین معیار صورت منطقی، خود عالم و بوده ها هستند و نه کاربرد و قرارداد های دلخواه. (Maury, 1983:2) ما برای فهمیدن صورت منطقی بوده ای که با آن مواجهیم مشکلی نداریم زیرا همه ی انسان ها، در لحظه به صورت منطقی بوده آگاهند و تمام چیزی که لازم داریم تا ما را وارد بازی فلسفه ورزی کند این است که پیش داوری هایی را که صورت دستور زبانی، جملات به ما تحمیل کرده اند کنار زنیم. معرفت ما به صورت منطقی، پیشینی است. (ibid:7) اما این پیشینی بودن، پیشینی به معنای کانتی کلمه نیست. ما از طریق آشنایی با اشیای بسیطی که تمام زبان و جهان را فراگرفته اند با امکان های ترکیبی آن ها آشنا می شویم. هر کسی که با یک زبان سخن می گوید از ماهیت جهان و صورت های تمام بوده های ممکن آگاه است. (Wittgenstein, 2001:81) به این دلیل به صورت منطقی بوده ها آگاهی که توان ساخت گزاره درباره ی جهان را داریم. اگر این آگاهی از صورت منطقی، وجود نداشت توان ساخت گزاره و تصویرسازی عالم نیز برای ما فراهم نبود و اگر در مساله ی صورت منطقی، زبان روزمره ما، گمراه کننده نبود، هیچ پرسش یا نزاع فلسفی ای به وجود نمی آمد. (Cook, 1994:50)

به نظر ویتگنشتاین، فیلسوف، تنها به این جهت می تواند فیلسوف باشد که مدعی ضرورت عالم است. در غیر این صورت سخن فیلسوف، برتری ای بر دیگر سخنان ندارد. لذا اگر زبان فیلسوفان به طور کامل از خطاهای زبان خالی می شد، معماهای بیجواب فلسفی نیز منحل می شدند.

3.4 صورت منطقی و سوژه

در قرن نوزدهم روانشناسی گرایان تمامی آن چه که به قواعد منطقی اندیشیدن مربوط بود را به رشته قوانین روانی فروکاستند. اما فرگه با نوشتن کتاب مفهوم نگاری تلاش می کند دستگاه نشانه ای ای بسازد که عینی-منطقی باشد و مداخله ی ذهن و روان اهل زبان، امری موثر در آن نباشد. وی برخلاف ایدئالیست ها که حکم را یک کنش ذهنی می دانستند،

حکم کردن را نه فعلی متکی بر روان افراد بلکه امری عینی می داند. او با تبدیل حکم و بیان از کنشی روانی به یک نشانه در دستگاه منطقی، نشانه ی بیان یا نماد حکم «H» را معرفی می نماید. نماد حکم، جزء سازنده همه ی گزاره ها و حکم ها است و بدون آن، حکم تنها ترکیبی صرف از تصورهاست که نویسنده در مورد صدق آن هیچ نمی گوید. نشانه ی بیان، صرفاً یک عنصر زبانی - منطقی نیست که تنها تمایز منطق و روانشناسی را معین کند بلکه دلالتی معرفت شناختی نیز دارد که عبارت است از صدق. (دباغ، 1386: 68)

راسل نیز با پذیرفتن راه حل فرگه، چنان که خود می گوید هم ایده ی بیان و هم نماد بیان را از او وام می گیرد. وی این نشانه را در Principia به عنوان عنصر ضروری هر گزاره به کار می گیرد و دستگاه نشانه ای ای می سازد که در آن همچون دستگاه نشانه ای فرگه تمام گزاره ها با نماد حکم شروع می شوند. راسل نشانه ی حکم را چنین تعبیر می کند: "نشانه ی H نشانه بیان خوانده می شود. این نشانه را می توان «حقیقت دارد که» خواند." (همان: 69)

اما به نظر ویتگنشتاین نماد حکم یا همان نشانه ی بیان هیچ کارکرد منطقی ای نداشته و تنها ارزشی روانشناختی دارد. ویتگنشتاین در جایی دیگر این را نیز می گوید که این نشانه اساساً زائد است و نه تنها راهی برای رسیدن به هدف راسل و فرگه نمی گشاید بلکه خود به همان مغالطات و اشتباهات روانشناسی گرایانه ای دچار است که ایشان با طرح این نشانه قصد دوری از آن را داشته اند. اشتباهاتی که در تحلیل آخر از بی توجهی به صورت حقیقی گزاره نشئت گرفته اند. (Wittgenstein, 2001: 40) اگر چه فرگه و راسل با اختراع نشانه بیان، نخستین گام را برداشته اند اما در گام دوم بنابر تفسیری که از آن ارائه کرده اند (باگنجانندن صدق در گزاره) راه رفته را بازگشته اند چرا که مجدداً عنصر ذهن در گزاره وارد شده است. این نشانه، ذهن شناسا را به صدق گزاره گره می زند. این که فرگه و راسل در تحلیل این نشانه از حقیقت دهی به گزاره استفاده می کنند دقیقاً منجر به این ایده می شود که گویی سوژه ای، «این گزاره در عالم، دارای وضع امور مطابقی است» را تایید می کند و لذاست که گزاره صادق است. نشانه ی حکم مثل دیوار نوشته ای است که می گوید: «لعنت بر پدر و مادر کسی که در این جا چیزی بنویسد». یا مثل ماشین پلیسی که روی آن با تابلویی بزرگ نوشته شده است «گشت نامحسوس» در واقع این نشانه نقض غرض است زیرا آنچه را که در صورت گزاره است وارد محتوای آن می کند.

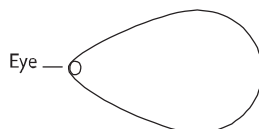
ویتگنشتاین هم در رساله و هم در تحقیقات بر این باور است که معنی یک عبارت یک فرآیند روانشناختی یا یک شی خاص نیست. (ماونس، 1388:44) یک گزاره مجموعه ای از نشانه هاست و آنچه چنین مجموعه ای را از مخلوطی از نشانه های بی معنی، متفاوت میکند یک فرآیند ذهنی نیستو قواعدی برای استعمال این نشانه ها وجود دارند. این قواعد، بازتاب صورت منطقی ای اند که امکان های متفاوت پیکربندی اشیا را در عالم نشان میدهد. تمایز این نگاه با نظریه ای که معناداری را وابسته به فعالیتی روانشناختی می داند در اینجا است که در رابطه ی روانشناختی، ضرورتی حاکم نیست اما فرض صورت منطقی، رابطه ی بین اشیا را حاصل ضروریاتی می داند که برخاسته از خواص درونی خود اشیا هستند و معناداری زبان ما در گرو این است که این خواص درونی و ضروری اشیا، در ساختار گزاره های ما منعکس شوند. به نظر ویتگنشتاین قراردادهای بین الاذهانی، معین کننده ی معناداری گزاره ها نیست بلکه خود عالم، معیاری است که ساختار بندی و شکل دهی گزاره ها را به عهده می گیرد. آنچه که توسط سوژه ها دچار تغییر و تحول می شود تنها گزینش نشانه ها برای اشیای ثابت درون عالم است.

نام هایی که ما برای اشیا بر می گزینیم به نحو ضروری باید دارای همان امکان های ترکیبی ای باشند که شی، داراست لذا ما فقط بدان سبب می توانیم شی ای را مجزا کرده، نامی روی آن بگذاریم که از قبل با ساختار منطقی آشنا هستیم و می دانیم که نامی که وضع کرده ایم جایی در آن ساختار دارد. (همان: 47) کسی که از ساختار منطقی بی اطلاع است ولو اینکه فرآیند روانشناختی ذهن او نیز همان فرآیندی باشد که در ذهن شخص مطلع است امکان جداسازی شی و نامگذاری آن را ندارد زیرا امکان های ترکیبی آن شی را نمی شناسد. لذا می توان گفت شیئی اشیا در گرو وجود صورت منطقی در عالم است. صورت منطقی نمی تواند صرفا حاصل عمل سوژه باشد چون میان زبان و واقعیت مشترک است. گزاره های زبان در صورتی معنا دارند که حاصل ترکیب اسامی اشیای درون عالم و تصویرسازِ اوضاع اموری از عالم باشند اما سوژه، شی ای در کنار دیگر اشیای عالم نیست که موضوع سخن باشد.

«سوژه متعلق به جهان نیست. بلکه یک حد برای جهان است.» (Wittgenstein, 2001:69)

هر اندیشه ای راجع به امر سوژکتیو، راجع به امری خارج از جهان و در نتیجه، ناگفتنی خواهد بود که امکان منطقی بودن ندارد. در نظر ویتگنشتاین چیزی که بیاندهد یا محملی برای ایده ها باشد وجود ندارد. (ibid:69) سوژه ی شناسنده ی جهان جایی برای یافتن خود

در میان چیزهای دیگر جهان ندارد و به همین جهت، مرز جهان است و هر آن چه که به عنوان اشیا و نحوه ی ترکیب آن ها برای او امکان معناداری می یابد در حدودی قرار دارد که خود سوژه، سازنده ی مرزهای آن است. ویتگنشتاین با کشیدن این شکل در تراکتاتوس



به عنوان تصور عادی ای که ما از نحوه ی مواجهه ی خود با جهان داریم، آن را رد می کند و می گوید دامنه ی دید ما، چشمان ما را شامل نمی شود و هیچ شی ای در داخل این دامنه ی دید به ما این امکان را نمی دهد که نتیجه بگیریم، چشمانی ناظر به آن هستند. (ibid:69)

طرح مسئله ی صورت منطقی عالم، اساساتکمیل کننده ی پازلی است که منجر به حذف سوژه از عالم می شود. مهمترین مسئله ای که معناداری گزاره ها با آن مواجه است معیار تایید معناداریست که پیش از ویتگنشتاین این معیار علی رغم تلاش های فرگه و راسل در سوژه خلاصه می شد و همین هم منجر به مشکلاتی در باب توجیه چگونگی مفاهمه می گشت. همواره این پرسش مطرح بود که اذهان متفاوت چگونه بر سر معناداری گزاره ها توافق حاصل می کنند و آن ها را مربوط یا نامربوط به عالم می دانند. با مطرح شدن صورت منطقی، آن چه که معناداری گزاره های زبان را معین می کند، دیگر ذهن یا سوژه نیست، بلکه ضرورتی است که در عالم قرار دارد و حاصل امکان های ترکیبی اشیا است. اگر این ضرورت دقیقا مابین اسامی گزاره ها منعکس نشود، گزاره ها بی معنا می گردند. در نظر ویتگنشتاین معنا همان ضرورت موجود در خود عالم است و فاعل شناسا در این میان، مانند فیلتری که همه ی گزاره ها برای معناداری باید از آن عبور کنند، نیست.

5. نتیجه گیری

هستی شناسی خاص ویتگنشتاین در مورد اشیا که نیاز به بساطت آن ها را با نیاز به معنا در گزاره ها گره می زد، به او این امکان را داد که صورت منطقی را از شکل قواعدی صرف برای ترکیب گزاره ها خارج کند و در میان اشیای عالم قرار دهد. با طرح صورت منطقی،

ضرورتی که همواره خارج از عالم و در اذهان تعریف می شد به درون جهان برده شد. لذا معنا، معیاری درون جهانی یافت و ایجاد رابطه مابین زبان و جهان از طریق خود جهان ممکن شد. به این شیوه، کلمات به تنهایی و بدون کمک اذهان از عهده ی تصویر جهان بر می آیند. سوژه که پیوسته عهده دار ایجاد و حفظ رابطه بین خود کلمات و همین طور کلمات و اشیا بود، کارکرد خود را از دست داد و بالاجبار تن به آزمونی داد که پیوسته باقی اشیای عالم را به موجود و ناموجود تقسیم می کرد. ویتگنشتاین دلیلی برای حفظ سوژه در داخل عالم نیافت و در نتیجه آن را در مرزهای عالم قرار داد.

پی نوشت

1. متن اصلی انگلیسی نوشته ویتگنشتاین

"Here instead of 'Hang one on another' it should be 'hang one in another' as the links of a chain do! The meaning is that there isn't anything third that connects the links but that the links themselves make connection with one another. So if 'in' in this place is English please put it there. If one would hang on the other they might also be glued together."

کتابنامه

- دباغ، سروش (1386). سکوت و معنا، تهران: نصراط.
- فرگه، گوتلوب (1390). سه رساله در باب معنی. ترجمه راحله گندمکار، تهران: نشر قطره.
- ماونس، هاوارد (1388). در آمدی بر رساله ویتگنشتاین. ترجمه سهراب علوی نیا، تهران: طرح نو.
- Anscombe, G. E. M. (2001) - An Introduction to Wittgenstein's Tractatus - Second Edition, Revised -New York:HarperTorchbooks.
- Cook, John W. (1994) - Wittgenstein's Metaphysics- Cambridge: Cambridge University Press.
- Caruthers, Peter (1989) - Tractarian Semantics - Oxford: Basil Blackwell.
- Johnston, Colin (2009) - Tractarian objects and logical categories - Synthese 167 (1):145 - 161.
- Keyt, David (1964) - Wittgenstein picture theory- Philosophical Review 73:493-511.
- Maury, Andre (1983) - Reality and logical form - Synthese 56:171-180.
- Weinberg, Julius (1966) - Are there ultimate simples - Essays on Wittgenstein's Tractatus-New York: The MacMillan Company. 75:86.
- Wittgenstein, Ludwig (2001) - Tractatus Logico-Philosophicus - Translated by D. F. Pears and B. F. McGuinness- London: Routledge Classics.

حامد زمانی پزوه 47

Wittgenstein, Ludwig (1969) - Notebooks - Translated G. E. M. Anscombe - New York: Harper Torchbooks.

Wittgenstein, Ludwig (1929) - Some remarks on logical form - Aristotelian Society. Supplementary volume 9: 162-171.

نسخه پیش از انتشار نهایی